

درس نماز



مادرم برایم یک سجاده قشنگ
دوخت. یک سجاده آبی قشنگ.
مادرم گفت: وقتی کنار ما برای
نماز می ایستی، تو هم باید یک
سجاده داشته باشی. خیلی خیلی
خوشحال شدم. روز بعد صبح خیلی زود،
خروس همسایه با قوقولی قوقو همه را
از خواب ناز و شیرین بیدار کرد. هنوز چند
دقیقه نگذشته بود که کوچه ما از صدای اذان پر
شد. مادرم، مادر بزرگم و پدرم سجاده های شان را پهن
کردند. من هم کنارشان سجاده جدید آبی ام را باز کردم.
وقتی سجاده ام را پهن کردم، احساس کردم پروانه های
رنگارنگ با هم دورش به پرواز در آمدند.
سجاده ام شبیه آسمان آبی بود که یک تسبیح ۱۰۰ ستاره
و مَهری مانند خورشید توی دلش می درخشید. خیلی خیلی
قشنگ بود. «بسم الله الرحمن الرحيم» گفتیم و همه مشغول
نماز خواندن شدیم، وقتی نمازمان تمام شد، به مادرم گفتم:
دقت کردی توی سجاده ام خورشید و آسمان و ستاره همه
کنار هم هستند، فقط ماه نیست. مادرم گفت: خودت ماه
هستی! آن قدر ماهی که از حالا داری کارهای خوب را تمرین
می کنی تا زمانش که رسید بتوانی کاری که وظیفه ات است
را خوب و عالی انجام دهی. به مادرم گفتم: نماز خواندن
خیلی خوب است. صبح زود برای نماز بیدار شدن هم خیلی
خوب است. از همین روز اول از نماز یک چیزی یاد گرفتم.
امروز از نماز یاد گرفتم همیشه سحر خیز باشم. نماز ما را از
تنبلی دور می کند. ما را زرنگ و سحر خیز می کند.

نویسنده و تصویرگر: طاهره عرفانی

قصه درک

شماره ۲۹

۲۵ دی ماه

۱۳۰۰

دانش آموزان
بخوانیم

۴